



«یک دیدار، یک خاطره» در گفت و شنود
شاهد یاران با دکتر صادق زیبا کلام

پر کار و صبور بود...

بشر پیوسته بر این مرام سیر کرده است که نعمتهای دست یافتنی و فراوان را درک نکرده و آنها را رایگان تصور کرده است، از همین روست که همزمانی با بسیاری از کسانی که پیام راستین اسلام و تشیع را درک کردند و نکاتی چند از آنها را در زندگی و سیره خویش به کار گرفتند، ما را از درک حضور آنان غافل کرد و هنوز نیز پر بیراه خواهد بود اگر بگوییم تاریخ بشری را بیش از آنچه که معلمان شایسته بسازند، پرسشگران هوشمندی می سازند که پیوسته در پی یافتن پاسخهای شایسته برای سئوالات انسان ساز خود بوده و از هر فرصتی هر چند اندک (از نظر زمان ظاهری و نه عمق تاثیر گذاری) استفاده برده اند. صادق زیبا کلام در مواجهه با شخصیت به حقیقت دین باور شهید مفتاح، چنین توشه ارزنده ای را برگرفته است، توشه ای که شاید حتی در شکل گیری و تصحیح تصور او از برخورد کریمانه و ملاحظت آمیز یک مسلمان حقیقی نیز تاثیرگذار بوده است و این، شیوه مردان خدا باوری است که مردمان را و خدمت به آنان را لطف خداوند می دانند و بیش از آنچه که در پی اصلاح دیگران باشند، به اصلاح خویش اهتمام می ورزند و از این رهگذر، هم به رستگاری می رسند و هم دل و جان مخاطب درد آشنای خویش را به حالات شفقت و معرفت دینی مبهمان می کنند، همان کاری که شهید مفتاح در فرصتی اندک با اندیشه و جان صادق زیبا کلام کرد که هنوز از پس سالیان سال، حالات آن برخورد فروتنانه، کام جانش را شیرین و کلامش را با ملاطفتی دلنشین رنگ آمیزی می کند.

درآمد

گفته اند که بودجه را نمی شود به دانشگاه داد و باید در اختیار مرکز رسمی تر اجرایی باشد، ایشان گفتند آقای نخست وزیر درست می گویند و ما نمی توانیم این هزینه دولتی را در اختیار دانشگاه بگذاریم و بگوییم هزینه کنند. ما آن موقع یک مقداری از مهندس بازرگان گله مند بودیم و می گفتیم که این بودجه را باید در اختیار مسئولین ستادهای دانشجویی قرار دهند. به هر حال بعد با دانشگاهی که بیشتر صحبت کردیم، احساس کردیم که اگر از روحانیون هم بتوانیم کمک بگیریم، مثلاً همراه با گروههای هفت هشت ده نفری که می خواستیم به روستاها بفرستیم، یک فرد روحانی هم می رفت، از نظر فرهنگی هم فعالیت می کردیم، این مطلب را در جلسه دیگری با شهید بهشتی در میان گذاشتیم و من پیشنهاد کردم که از روحانیون مبارز کمک بگیریم و ایشان گفتند به این شکل حالت حزبی پیدا می کند. شما خودتان را محدود به روحانیت مبارز نکنید، بروید با روحانیون جلسه بگذارید، حمایتشان را بگیرید و بعد به آنها بگویید که چه کمکی می توانند بکنند. من فکر کردم روحانیونی که می توانستیم به آنها مراجعه کنیم آقای هاشمی رفسنجانی بودند، خود مرحوم دکتر مفتاح که به عنوان روحانیون مطرح مدنظر ما بودند. آقای هاشمی رفسنجانی به علت مشغله های فراوانی که داشتند گفتند که الان نمی توانم شما را به حضور بپذیرم و رئیس دفترشان از قول ایشان گفتند که طرح در شورای انقلاب هم مطرح شده و فکر خوبی است. در این موقع بود که من با مرحوم مفتاح در همان کمیته کاخ جوانان تماس گرفتم که موفق نشدم و بعد با دفترشان در دانشکده الهیات تماس گرفتم و رئیس دفترشان گفتند که آقای دکتر می گویند اگر زحمتی نیست به کمیته بیایند و من شبها تا دیروقت آنجا کار می کنم. چیزی که برای من جالب بود این بود که ایشان روزها در دانشگاه کار می کردند و شبها تا دیروقت در کمیته مشغول به کار بودند. به هر حال حوالی عصر بود و بر اساس وقت قبلی به کمیته کاخ جوانان رفتم و دیدم که در یک اتاق نسبتاً بزرگ پشت میزی نشسته اند و دو نفر پاسدار هم مراقبشان هستند و اتاق هم پر از مراجعین مختلف بود. برای خوانندگان جوان نشریه شما باید این توضیح را داد که دست کم برای چند ماه بعد از انقلاب تمام

سازندگی در روستاها بکنند و مثلاً پلی در آنجا بسازند، همکاری کنند، اما هدف اصلی طرح این بود که برای کارهای سازندگی بعدی، نیروها را سازماندهی کنیم و اینها را به نقاط محروم کشور بفرستیم، محرومیت یعنی هم از نظر فرهنگی و هم از نظر ساختار اقتصادی و مسائل بهداشتی و همان طور که عرض کردم مسئولیت طرح را خود من به عهده داشتم و با کمک عده ای این کار را انجام می دادیم. طرح به تدریج پخته تر می شد و ما آن را به معاونت نخست وزیر در امور انقلاب، آقای مهندس بنی اسدی که داماد مرحوم مهندس بازرگان بودند، ارائه کردیم. ایشان گفتند که آقای مهندس بازرگان با طرح موافقت کردند، منتهی می گویند برای صدور مجوز اولاً باید مشخص شود که محدوده کار چقدر است و مجوز را هم به دانشجویان نمی شود داد، بلکه باید در اختیار فرمانداران و بخشداران قرار گیرد و آنها از طریق دانشگاه هزینه کنند. بعد به شورای انقلاب رفتم و در آنجا با مرحوم بهشتی جلسه داشتیم و ایشان هم به نوبه خود استقبال کردند، منتهی به من تأکید کردند که از لحاظ مدیریت اجرایی باید کارتان متشکل تر و سازماندهی تر شود. بعد من مطرح کردم که مهندس بازرگان



مقاله «یک دیدار، یک خاطره» در گفت و شنود

خاطره اولین آشنایی و ملاقاتتان با شهید مفتاح را بیان کنید. قبل از پاسخ به این سؤال باید تشکر کنم از یادآوری و ارسال مقاله ای که چند روز پس از شهادت آن شهید بزرگوار با عنوان «شهادت مفتاح: شهادت یاور خلق و دشمن صد خلق» برای روزنامه کیهان فرستادم. فی الواقع این نوشته و نیز بسیاری از مطالبی را که در طی این سالها نوشته ام به یاد ندارم و ادبیات من نیز نسبت به این مقاله که حدود ۲۷ سال قبل نوشته ام بسیار تغییر کرده است، اما نگاه من به آن شهید بزرگوار و شهدای دین باور و به حقیقت خدمتگزار است که کار برای مردم از سویی پروردگار خویش و فرصتی برای دستیابی به رضایت او می دانند، همچنان به قوت خویش باقی است و به ویژه برخی از نگاههای غیر دینی و نیز غیر انسانی به مقوله پذیرش مسئولیتها و در پی آن به فراموشی سپردن تبعات چنین امر خطیری، پیوسته درخ و درد آزردهنده ای را از فقدان یا کمبود صاحبان چنین نگرش درنیمدارانه و به ویژه شیعی از مسئولیت اجتماعی را در دل من زنده کرده است. شهید مفتاح با خضوع و ملاحظت یک انسان خدا باور و به حقیقت خدمتگزار در همان زمان اندکی که فرصت درک حضورش را پیدا کردم، با عملکرد مخلصانه، بی توقع، مودبان و بسیار کریمانه خود تأثیری را بر ذهن جوان من گذاشت که دیگران با خروارها کتاب و مقاله و سخنرانی نگذاشتند و شاید به همین دلیل است که بزرگان ما گفته اند «دو صد گفته چون نیم کردار نیست». و اما از باب آشنایی کوتاه مدت، اما بسیار تاثیرگذاری که با ایشان پیدا کردم باید عرض کنم که:

در دوران انقلاب، با نام ایشان آشنا بودم، ولی اولین بار در اوایل سال ۵۷ در کمیته معروف به کاخ جوانان، ایشان را دیدم. علت این بود که با چند نفر از دانشجویانی که بعدها معروف شدند به دانشجویان پیرو خط امام، طرحی را آماده کرده بودیم که بعدها به نام طرح جهاد سازندگی معروف شد. آن موقع چیزی که در ذهن ما بود این بود که با توجه به تعطیلات تابستانی و این که اولین سالی هم بود که در تابستان دانشگاهها تعطیل می شد و دانشجویان هم کاملاً در خدمت انقلاب بودند، سازماندهی کنیم و برای کارهای فرهنگی، اجتماعی و عام المنفعه و آنهایی که می توانستند کارهای



دستگاههای قضایی و امنیتی و انتظامی عملاً یا فلج شده بودند و یا چند درصد آنها بیشتر کار نمی کردند و یک جور نابسامانی حاکم شده بود و در بعضی از محلات، مخصوصاً محله هایی که بزرگ تر بودند و در آنجا یک روحانی سرشناس وجود داشت، کمیته هایی تشکیل شده بودند و سرپرستی آنجا با او بود و محل آن هم معمولاً مسجد محل بود و جوانهای محل اعم از دانشجوها و دانش آموزان که مسلح بودند، مقداری از کارها و امور مردم را سامان می دادند، بنابراین طبیعی بود که کمیته آن محل کمیته شلوغی باشد چون منطقه پرجمعیتی بود. نکته جالب این است که آقای دکتر مفتاح در ابتدای امر اصلاً متوجه حضور من نشدند. برای خود من جالب بود که افرادی که آنجا جمع شده اند چه کار دارند. نشستیم و مثل یک خبرنگار به تماشا پرداختیم. فکر می کردم اگر بروم با ایشان صحبت کنم یا تلفن زنگ می زند و یا کسی مشکلی را مطرح می کند و فایده ندارد و من قطعاً باید وقتی را پیدا کنم که ایشان آرامش و وقت کافی داشته باشند. به هر حال مدتی نشستیم و منتظر فرصت بودم، چند فقره ارباب رجوع و کسانی که دعوا کرده بودند نزد شهید مفتاح رفتند و من هم دقت کردم بینم اینها چه می گویند و عکس العمل شهید مفتاح چیست. مسائلی که نوعاً یادم هست. دو نفر یهودی مراجعه کرده بودند و حسابی دلخور بودند که ما را اذیت می کنند و متعرض می شوند و ما با آن که یهودی هستیم، اگر تحقیق کنیم و بپرسیم، می بینید که می توانستیم مثل خیلی از یهودیهایی دیگر به آمریکا یا کشور دیگری برویم، ولی اینجا ماندیم و ترفیتم و در راهیماییها و تظاهرات هم بودیم و با این که یهودی هستیم، ایرانی هستیم و چرا باید آزار ببینیم. ظاهراً اموال یا خانه شان را عده ای ریخته و گرفته بودند و خلاصه متعرض آنها شده بودند. همان طور که اینها تعریف می کردند، من دیدم که مرحوم مفتاح به قول خودمان خیلی توی لگ رفت و خیلی ناراحت شد. اینها با این که یهودی بودند به ایشان پناه آورده بودند و کمک می خواستند. ایشان کار بزرگی کردند، بلافاصله به کسی که پاسدار ایشان بود و کارهای دفتری را هم انجام می داد، دستور داد که همین امشب با بچه ها می روید و کار اینها را درست می کنید و نمی گذارید کسی متعرض اینها بشود و بعد شروع به عذرخواهی کردند و سوای این که دستور دادند اموال و خانه شان را فوراً برگردانند، کلی هم از آنها عذرخواهی کردند و گفتند ببخشید که اذیت شدید و من واقعاً یاد داستان حضرت علی (ع) افتادم که چقدر حضرت در مورد کندن خلخال از پای یک زن یهودی متأثر و متامل شدند. واقعاً مرحوم مفتاح این جور شدند و سریع دستور دادند که همان شب از آنها رفع ظلم شود. نکته ای که برام جالب بود این بود که ایشان از بابت احیاف و ظلمی که به آن هموطن یهودی شده بود و به هیچوجه در ایجاد آن نقش نداشت و هرگز در هیچ صحبت و عملکردی هم مهر تائیدی بر این گونه برخوردها نزنده بود، بارها و به گونه ای که گوئی خود مرتکب این ظلم شده بود، از شاکیان عذرخواهی و از آنان دلجویی کرد.

مورد دیگر آقای بود که با سر و وضع بسیار شیک و مرتبی آمد و گفت که کارگروهی در کارخانه شورای اسلامی تشکیل داده اند و علیه او خرابکاری می کنند. او می گفت که من زحمت کشیده و کارخانه ای را راه انداخته ام و اینها مرا مستکبر و سرمایه دار قلمداد می کنند و من نمی دانم چه کنم. آن آقا به شهید مفتاح گفت که خیلی از اینها نماز هم نمی خوانند و حالا برای ما انقلابی شده اند. مرحوم مفتاح پرسیدند، مگر شما کنترل می کردی که کدام یک از کارگروهی نماز می خواند یا نمی خواند؟ ایشان حرفی نزد. من خودم تصور کردم که حالا مرحوم مفتاح به یکی دیگر از آقایان که یادداشت می کرد بگوید که به کار ایشان هم رسیدگی شود و حالا مثلاً امشب نشد، فردا بروند و به کارش برسند و ببینند مشکل چیست و کارگرانی که متعرض شده اند که هستند و چه می خواهند، ولی برخلاف تصور یا انتظار من گفتند شما شکایتی بنویسید و

گفتم شما نسبت به افراد قبلی از جمله یهودیهها رأفت نشان دادید و از پاسدارهایتان خواستید که بلافاصله به کارشان رسیدگی کنند، ولی نسبت به آن مرد کارخانه دار توجهی نشان ندادید. گفتند شاه سی و پنج سال از منافع آنها دفاع کرد، حالا بگذار کمی هم ما از منافع کارگران دفاع کنیم. آن موقع برای خیلی جالب بود و می گفتیم بالاخره روزی رسید که کسی از منافع طبقات ضعیف هم دفاع کند.

این امور به ما مربوط نمی شوند. من با کمی توجه به مراجعات و نحوه برخورد ایشان با مراجعین، کاملاً متوجه شدم که مرحوم مفتاح دارد او را به اصطلاح بچه های خودمان سر کار می گذارد و به جای ترتیب اثر دادن به شکایت او، این گونه برخورد کرد. این برخوردهای شهید مفتاح و افعال برام جالب بود. مراجعات مختلفی بود از دعوای مالک و مستأجر گرفته تا کسی که می خواست از کشور خارج شود و نگذاشته بودند اموالش را ببرد. نکته جالب این بود که شهید مفتاح به نهایت دقت و حوصله به این حرفها گوش می دادند و دستورات لازم را می دادند. ساعت ۴ و ۵ بعد از ظهر بود که به آنجا رفتم و حالا ساعت ۱۰ و ۱۱ شب بود و هنوز اتاق پر از مراجع کننده بود. مثلاً یک خانمی آمده بود و برای شوهرش که نظامی بود امان نامه می خواست و ایشان با علاقه و دقت کامل به همه اینها گوش می داد و جوری هم رفتار می کرد که انسان باور نمی کرد که ایشان استاد دانشکده الهیات است. تقریباً همه رفته بودند که ایشان به من گفتند شما چه کار دارید؟ گفتیم حاج آقا! شما خسته هستید و من واقعاً دلم نمی آید وقت شما را بگیرم. گفتیم مرا آقای هاشمی رفسنجانی و آقای بهشتی خدمت شما فرستاده اند برای طرح. با کمال خوشرویی گفتند بفرمایید و شما چرا خودتان را معرفی نکردید؟ گفتیم به قدری این مراجعات و نحوه رسیدگی شما جالب بود که ترجیح دادم بشنیم و تماشا کنم. نکته جالب این بود که ایشان با دقت کامل به جزئیات حرفهای من گوش دادند و برخلاف مرحوم شهید بهشتی و آقای هاشمی رفسنجانی و مرحوم مهندس بازرگان گفتند بهتر است برای این کار بودجه ای به عنوان تنخواه گردان در اختیار دانشگاه بگذارند که از این طریق دانشگاهها هم با نحوه بودجه بندی و خرج کردن در این زمینه ها

آشنا شوند. ایشان بسیار از این طرح استقبال کردند و گفتند من هر کاری از دستم برمی آید می کنم و از نظر فرد روحانی که می خواهید همراه گروهها بروم، در دانشکده فعالیت می کنم و کمک می گیرم و آنها را به شما معرفی می کنم. فکر می کنم حدود چهل دقیقه، آن هم آن موقع شب و با آن همه خستگی نشستند و ملاقات تا ساعت ۱۲ طول کشید. به ایشان گفتم تا م صمیم دل از شما تشکر می کنم که چه از میان روحانیت و چه از غیر آن، این همه وقت گذاشتید و برای اجرای این طرح، راه عملی پیشنهاد دادید. به هر حال این طرح بعدها تبدیل به جهادسازندگی شد. متأسفانه من ملاقات دیگری با آن مرحوم نداشتم تا آن ۵۸ که خبر شهادت ایشان را به دست گروه فرقان شنیدم.

شما بعد از سالها نسبت به این خاطره چه حسی دارید؟
بعد از سالها هنوز احساس همدردی ایشان نسبت به مردم عادی برام بسیار لذت بخش است. الان برخورد آن شب ایشان با آن کارخانه دار را نمی پسندم، ولی آن خاطره خیلی برام جالب بود که حق را به کارگران می داد.

زمانی گفته بودید که شهید مفتاح گفتند شاه سی و پنج سال به حقوق اینها رسید.

بله... اتفاقاً این چیزی بود که من از ایشان پرسیدم و گفتم شما نسبت به افراد قبلی از جمله یهودیهها رأفت نشان دادید و از پاسدارهایتان خواستید که بلافاصله به کارشان رسیدگی کنند، ولی نسبت به آن مرد کارخانه دار توجهی نشان ندادید. گفتند شاه سی و پنج سال از منافع آنها دفاع کرد، حالا بگذار کمی هم ما از منافع کارگران دفاع کنیم. آن موقع برای خیلی جالب بود و می گفتیم بالاخره روزی رسید که کسی از منافع طبقات ضعیف هم دفاع کند، اما الان حس می کنم چیزی که مهم است دفاع به حق از صاحبان حق است و اتفاقاً بخشی از سازندگی و اقتصاد مملکت را همان کارخانه دارها به عهده داشتند و فقط باید فعالیتها و رفتارهایشان قانونمند می شد و حذف آنها کار درستی نبود.

به نظر شما در وجود افراد چون شهید بهشتی و شهید مفتاح چه ویژگی ای وجود داشت که آنان را از روحانیون سنتی متمایز می کرد و این طور مورد اقبال نسل جوان بودند؟

من تصور می کنم روحانیون خیلی خوب می توانند با نسل جوان رابطه برقرار کنند، نمونه اش مرحوم طالقانی، خود حضرت امام (ره)، آقای هاشمی رفسنجانی، مرحوم مطهری، شهید مفتاح. من فکر می کنم بخشی به این برمی گردد که زبان جوانان را می فهمیدند، این بدان معنا نیست که هر کاری که جوانها می کردند، اینها صحنه می گذاشتند، ولی اولاً تحمل پذیریشان نسبت به جوانها بیشتر بود و ثانیاً با زبان خود جوانان با آنها حرف می زدند و این احساس را به طرف مقابل منتقل نمی کردند که تو بچه ای و من دارم هدایت می کنم، واقعاً با دانشجوها صحبت می کردند. من یاد هست برای این طرح پیش خیلی از روحانیون رفتم. بعدها از زبان مهندس اسدی شنیدم که مهندس بازرگان تلویحاً گفته بودند که نمی شود به دانشجوها خیلی اعتماد کرد و تازه یک نفر باید بیاید خود اینها را جمع و جور کند، چه رسد به این که چنین طرحی را بخواهند پیاده کنند و در واقع ما را تحویل نگرفتند، ولی روحانیونی که عرض کردم مثلاً آقای بهشتی را زود بار دیدم و یا دفتر آقای هاشمی جوری با ما رفتار نکردند که مثلاً چهارتا جوان دانشجو هستیم که دور هم جمع شده ایم و می خواهیم بی برنامه کاری بکنیم و بگویند آقا جان! بروید درستان را بخوانید. آنها ضمن اینکه به ما می گفتند که مثلاً درباره این جنبه کار، چه فکری کرده اید و یا چه باید بکنید، خودمان و طرحمان را جدی گرفته بودند و نکته جالب این بود که ما نفی نمی کردند.

